

۳
مکالمات



نصرت اللہین

بہا - ۸ ریال

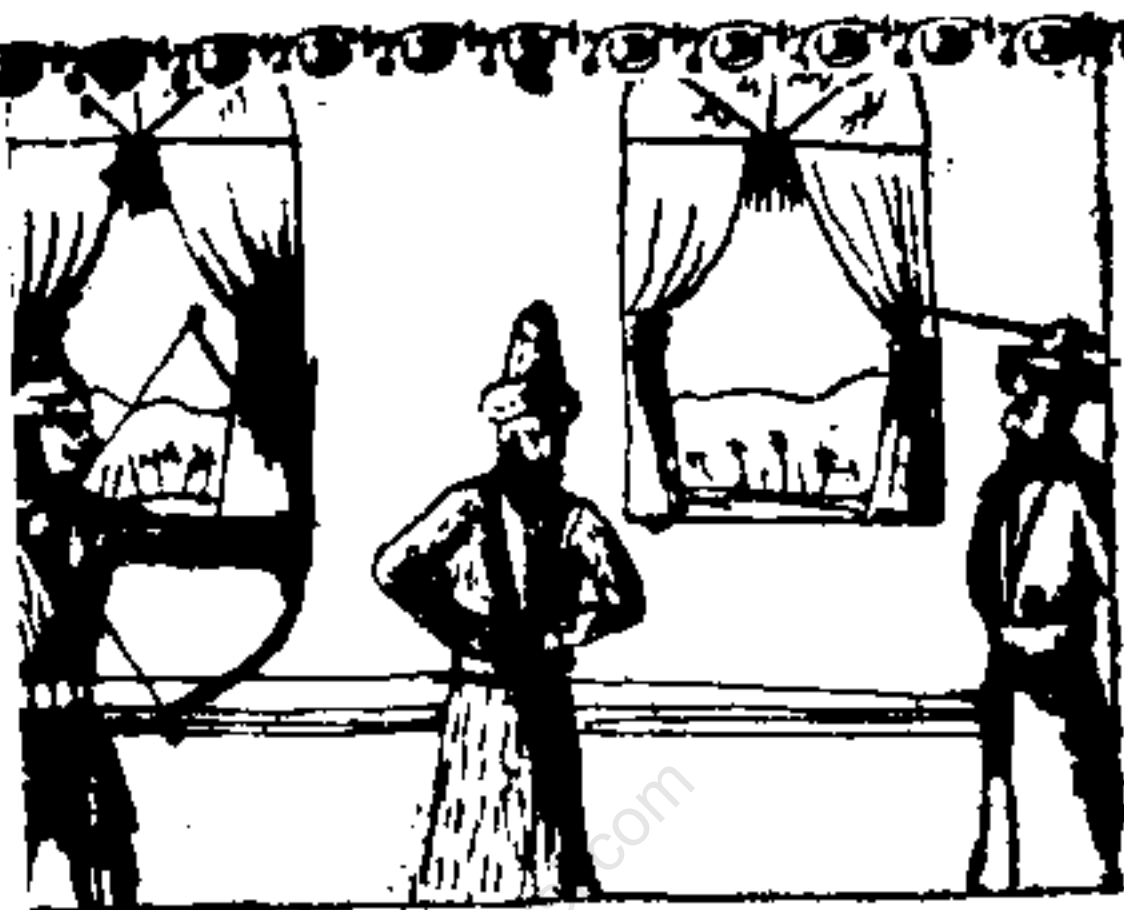
۳



بہارِ ایشیا

بہارِ ایشیا

www.KetabFarsi.com



فکاهیات خنده آور

ملا نصر الدین مصور

شیرین ترین حکایه‌هاست

بو سیله این کتاب همیشه خندا نید

جایگاه فروکش و فروشی بسیار

محمد رضا شمس

بیاندو آب ۱۳۴۱



کتابخانه انتشارات علمی

ارزش تهران بازار بین الحرمین ۸ ریال

فکاهیات ملا نصر الدین

گر به دوپا

ملا چندین دفعه دل و جگر خریده بزنش داد که بیزد
هر دفعه زن آنرا پخته و تنها میخورد ملا روزی بتنگ آمد از او
پرسید جگر ودلی که خریدم چه کار کردی زن گفت همه آنها
را کر به بخورد ملا در حال دیگر ا برداشته در کنجبه گذاشت و
در آنرا قفل نمود زن پرسید برای چه در کنجبه را قفل میکنی
ملا گفت کر به ای که جگر ده دیناری را بخورد دیک ده ریالی
را هم خواهد خورد

مردہ متحرک

روزی ملا بخارج شهر برگردش رفته بود چون نزدیک
قبرستان رسید از دور صدای پای سوارانی چند شنید بطرف او
میآیند ترسید لباسش را کندم داخل قبری شد سواران چون
جلو آمدند و او را باینحالت دیدند از او سؤال کردند که چرا
باینصورت درآمده ای جوابداد من از مرده های متحرک هستم
و برای گردش از قبر خارج شده ام

دزد خیالی یا ملا نصر الدین مصنوعی

شبی ملا در صحن حیاط هیكلی دید کمان کرد دزد است
زنش را آواز داد که تیرو کمان مرا بیاور که دزد بمنزل آمده

زن تیر و کمان آورد او تیر بچله کمان نهاده زها کرد اتفاقاً
بنشانه خورد ملا بزنی گفت دزد گشته شد و تا صبح باو کار نداریم



برویم بغوا ایم پس رفتند و خوابیدند صبح که ملا بچیاط رفت
متوجه شد دزد جیبه اش بوده که ریش شسته و آویخته و با تیر
سوراخ شده است

پس سجده شکر بجای آورد زن از دیدن این واقعه تعجب
کرده پرسید چه جای شکر بیه موقع است گفت مگر ندیدی که
چطور تیر بنشانه خورد و آنرا سوراخ کرد فکر نمیکنی اگر
خودم در وسط جبه بودم الان باید مابوت خبر کرده باشی اما
شاد باش ملائی در آن نیست.

الاغ شدن ملا

حاکم شهر محبت زیادی درباره زن داشت ملا او را از این عمل منع میکرد تا اینکه قدری از صحبت زنان دوری جست
حاکم را کنیزی صاحب جمال بود یکروز کنیزك سبب احترام از
از صحبت زنان پرسید حاکم گفت ملا بدلائل و براهین مرا
منع کرده کنیز گفت مرا باو ببخش تا او را رام کنم

حاکم کنیز را بملا داد ملا در اول مایل بصحبت او شد
و در خلوت هر چه خواست با او در آمیزد کنیزك راضی نشد و
او را از خود براند تا اینکه او را گفت اگر در دوستی من کامل
عیاری و وصالم را طالب هستی باید بگذاری بدوش تو سوار شوم
ملا این را سهل شمرده گفت زهی دوش من از سوار شدن تو زیست
یابد کنیزك گفت بشرط آنکه زین بر پشت تو ولکام بدهانت
نهم گفت هر کاری بخواهی بکن چون کنیز ملا را بطبع خویش
دید کس نترد حاکم فرستاد تا او را از واقعه باخبر سازد و خود
زین بر پشت ولکام در دهان ملا نهاد بر او سوار گشته در خانه
میکردید که حاکم وارد شد ملا را بدانحال دید گفت تو مرا از
مجالست زنان منع میکردی حال ترا چه شد که بدینحال خود
را اسیر و خفیف نترد زنان کردی ؟ جواب داد بلی نصیحت من

ه
بامر از ابتدا از زنان برای آن : که او را چون من خر
نسازند و سوارش شه ند

ماه رمضان چهل و پنج روزه

یکسال ماه رمضان برای نگاه داشتن حساب ایام کوزه
خرید هر روز که از ماه میگذشت ریگی در آن میانداخت دختر
کوچک او نیز بتقلید پدر یکمشت ریگ در کوزه ریخت یکروز
جمعی بدیدنش آمدند ضمن صحبت پرسیدند که چند روز از
ماه گذشته ملا فوراً کوزه را آورد ریگها را شمرد نود عدد بود
با خود فکر کرد ماه نود روز نمیشود اگر من حقیقت را بگویم
خواهند گفت احمق است نصف آنرا میگویم که قبول کنند
پس ملا بر کشته گفت امروز چهل و پنجم ماه است مهمانان
گفتند جناب ملا تمام ماه که بیش از سی روز نمی شود چگونه
امروز که هنوز اواسط ماه است روز چهل و پنجم میشود ملا با
تغیر گفت تقصیر من بود که بیجهت نصف روزها را کم گفتم
اگر حقیقتش را بخواهید امروز روز نودم ماه است

ماههای کهنه

وقتی از ملا پرسیدند زمانیکه ماه تازه در آسمان پیدا

حیثود ماههای کهنه را چه میکنند پاسخ داد آن ماههای کهنه
را ریز ریز کرده ستاره میسازند

یکریال منفعت

شبی در کنار رودخانه نشسته بود ده نفر برسیدند با ملا
قرار گذاشتند که آنها را از رود بگذرانند و نفری یکریال بگیرد
او هم قبول کرد و ده نفر را سالم با نسمت رساند ولی آخرین
را چون خسته شده بود برود خانه انداخت و جریان آب او را
برد دوستانش آواز کردند این چه کاری بود که کردی ملا
گفت بد کردم یکریال بشما فایده رساندم اکنون نه ریال
بدهید بس است یکریال منفعت شما

نردبان فروشی

ملا روزی نردبانی را بدوش گرفته بدیوار باغی گذاشت
وارد باغ شد نردبان را هم بدرون برد مشغول چیدن میوه شد
در این اثناء باغبان رسید گفت مردیکه اینجا چه میکنی با
تشدت گفت مردیکه خودت هستی مگر نمی بینی نردبان فروش
هستم باغبان گفت مگر اینجا جای نردبان فروشی است ملا باز
گفت ای احمق تا بحال ندانسته ای که نردبان را در همه جا
میتوان فروخت

خروس شدن ملا

یکروز چند نفر از جوانان ملا را به حمامی دعوت کرده هر کدام با خود تخم مرغی برده در حمام بملا اظهار داشتند که ماهمه تخم میگذاریم و شرط میکنیم که اگر کسی از عهده تخم گذاشتن بر نیاید مخارج حمام را اوپردازد پس از این سخن هر کدام بروی سکوئی نشسته بتقلید مرغ شروع به غغد نمودند تخمها را بروی سکوها رها کردند ملا در حال بتقلید خروس دستهای خود را بهم زده صدای خروس کرد جوانها پرسیدند مقصود از این حرکت چه بود ملا پاسخ داد آیا برای اینهمه مرغ يك خروس لازم نیست

پالان خر بجای جبه

ملا یکروز بالاغ خود از صحرای میکذشت خواست تجدید وضو کند جبه اش را بیرون آورد بروی بالاغ انداخت و برای وضو گرفتن بطرف جوی آب برفت دزدی از آنجا میکذشت چشمش بجبه بی صاحب افتاد آنرا برداشته برد چون ملا بر کشته جبه را ندید پالان بالاغ را برداشته بدوش گرفت گفت هر وقت جبه مرا دادی پالان را میدهم

دزدی ملا

ملا وقتی ببوستان رفت هر قدر توانست هندوانه و

خر بوزه چیدودر جوال گذاشت ناگاه بوستانبان رسید و آنحال را دیدند با چو بدستی بوی حمله کرد پرسید اینجا چه میکنی ملا جوابداد از سمت بوستان میگذشتم باد سختی وزید و مرا اینجا افکند باغبان گفت پس این میوههارا چه کسی چیده جوابداد اینجا هم باد امانم نداد و مرا بهر سمت همی کشاند و من از ترس جان خود به بوتهها متوسل گشتم و آنها کنده شده باغبان گفت بفرض اینکه هر چه میگوئی راست و صحیح باشد ولی این میوههارا چه کسی در جوال کرده جوابداد عجب شما نیز متوجه شدید منم یکساعت است همین فکر را میکنم و تا بحال نتوانستم بفهمم کی این کار را کرده

حلو خوردن ملا بضر چماق

یکروز از دکان حلوا فروشی میگذشت میل زیادی بخوردن حلوا کرد در حالیکه دیناری در جیب نداشت وارد دکان گشته بخوردن مشغول شد حلوائی مطالبه پول کرد ملا اعتنائی نکرد صاحب دکان چماق کشیده و شروع کرد بزدن او ملا در حین کتک بشتاب مشغول خوردن بود و خندان گفت عجب شهر خوبی و چه اهالی مهربان دارد که غریبان را بضر چماق مجبور بخوردن حلوا میکنند

سر تراشیدن ملا

یکروز نزد دلاکی رفت که سر بتراشد دلاک در آنجا
تراشیدن مرتباً سر را زخم نموده و روی آن پنبه میگذاشت
بالاخره ملا بتنگ آمده گفت بس است نصف سرم را پنبه کاشتی
باقی را خودم میخواهم پشم بکازم

دزد در خانه ملا

شبی در خانه خفته بود دزدی کم روزی وارد سرا شده
مختصر اثاثیه را گرد آورده بدوش کشید و بیرون رفت ملا هم
بر خاسته رختخواب را برداشته عقب او روان شد تا هر دو وارد
منزل دزد شدند دزد او را بیدار با تشدد گفت اینجا چه میخواهی
ملا گفت هیچ تغییر منزل داده ام اجرت باربری شما هم جائی
نخواهد رفت

خیرات پدر

یکروز از قبرستان عبور میکرد سگی را دید بر قبری
میشاشد با چماقش ضربتی باو زد سگ باو حمله نمود ملا بسک
تعظیمی نمود و گفت بفرما دوباره بشاش و مرا ببخش چون
نمی دانستم که قبر پدرت است و برایش خیرات میکنی

لباس کلاغ

یکروز زن ملا لباس سیاهی می شست کلافی صابون را برداشته

پسر درخت برد زنش اورا طلبیده گفت بیا کلاغ صابون را برد
 ملا با بی اعتنائی گفت اهمیت ندارد تو می بینی که لباس او از
 ما سیاه تر است پس احتیاج او بصابون بیشتر است

حریق در شکم

روزی وقت ظهر که بسیار گر سینه شده بود آتش داغی سر کشید
 از کلو تا شکمش بسوخت از صدمه آن برخاسته میدوید پرسیدند
 چرا اینطور میدوی گفت آب آورده بر شکم بریزید که در آن
 حریق افتاده است و مواظب باشید که شما ها آتش نگیرید

مردن ملا

روزی بالای شاخه درختی نشسته پیریدن آن مشغول
 بود شخصی فریادزد احمق چه میکنی الان شاخه شکسته بزمین
 میافتی اتفاقاً در این موقع شاخه بشکست و ملا بشدت بزمین افتاد
 ولی او بدون اینکه اعتنائی بکوفتگی بدن خود کند برخاست
 و بقیه آنمرد را گرفت و گفت پیدا است نواز عالم غیب خبرداری
 باید بگوئی من کی میمیرم آنمرد که میخواست گریبانش را
 از دست او نجات دهد دروغی بافت و در جواب گفت هر وقت خرت
 بگوزد مقدمه فوت تست و همینکه دو دفعه بگوزد خواهی مرد

اتفاقا چند روز بعد از این واقعه برای آوردن هیزم با الاغ خود بکوه رفت درین راه الاعش شرطه خارج کرد ملا با خود خیال کرد که مرك من نزدیک شده است پس از رفتن چند قدم الاغ بار دیگر بی هم دو شرطه خارج کرد ملا از الاغ پائین آمد و فکر کرد که لابد من مرده ام پس روی زمین دراز کشید و روستاها که این حالت را مشاهده کردند بر سرش آمدند دیدند که تکان نمیخورد تصور کردند مرده است در حال ازده خود تابوتی آورده او را در تابوت گذاشته برای دفن بگورستان بردند در اثنای راه برودخانه رسیدند و برای عبور از آن بایکدیگر بحث میکردند و هر يك راهی را بهتر میدانستند ملا از میان تابوت برخاسته نشست و راه را نشان داده گفت وقتیکه من زنده بودم از این راه میرفتم

خروس زدن ملا

ملا چند مرغ و یک خروس داشت روزی آنها را در جوال کرده بقصد فروش بدوش انداخته رو بشهر نهاد در راه با خود فکر کرد که هوا گرم است و مرغان بیچاره بزحمت هستند بهتر آنست که آنها را آزاد کرده و با آنها بروم پس مرغها و خروس را رها کرد بدیهی است که مرغها هر يك بطرفی فرار

نمودند از جمله خروس هم بطرفی از بیابان میرفت ملا چماق
 بدست گرفته عقب سر خروس افتاد فریاد میزد پدر سوخته نصف
 شب در تاریکی نزدیک شدن صبح را می بینی اما روز روشن
 جاده شهر را نمیشناسی

عرعر خر

روزی همسایه اش آمد الاغ ویرا خواست ملا گفت الان
 اینجا نیست در این بین صدای عرعر خر بلند شد همسایه گفت
 شما میگوئید خر در منزل نیست پس این صدای عرعر چیست
 ملا غضبناک شد گفت آدم دیر باور و کم مدرکی هستی گفتار
 مرا با این ریش سفید باور نمیکنی اما عرعر خورا تصدیق میکنی

مردن ملا

روزی ملا از زتش پرسید وقتی که شخص بمیرد چطور معلوم
 میشود مرده است گفت نشانی آن اینست که دست و پای او
 سرد میشود پس از چند روز ملا برای آوردن هیزم به جنگل
 رفت چون هوا بشدت سرد بود دست و پای او یخ کرد چون
 حرف زن را بنخاطر آورد با خود اندیشید که مرده در حال خود
 را بزمین انداخته همچون مردگان دراز کشید اتفاقاً یکدسته
 گریه رسیده خورش را دریده شروع بخوردن کردند ملا آهسته

سر را بلند کرده گفت اگر نمرده بودم بشما میفهماندم که خوردن الاغ چه نتایجی دارد

مصرف نشادر

روزی الاغی برداشت و برای آوردن هیزم اراده رفتن کوهی کرده در راه الاغ خسته شده و ایستاد راهکنری گفت قدری نشادر به ... او بگذار تا تند برود او هم همین کار را کرد بیچاره الاغ شروع بدویدن نمود در بر کشتن از کوه نیز این عمل را تکرار کرد الاغ سرعت هرچه تمامتر برفت ملا از رسیدن باو نا امید شد ناچار قدری نشادر بخورد استعمال نمود و پیش از الاغ بمنزل رسید و در خانه هم از اثر سوزش دیوانه وار بهر طرف دویده بی تابی میکرد زتنش هر قدر میخواست او را آرام کند میسر نشد سبب پرسید ملا رو بزون کرده گفت اگر میخواهی بمن برسی باید قدری نشادر بکاری

غاز یکپا

روزی ملا غازی پخته برای حاکم تازه وارد هدیه میبرد در بین راه کرسنگی بر او غلبه کرد يك ران آنرا خورد و باقی را بخدمت حاکم آورد

حاکم چون غاز بریان را يك پا دید پرسید پس یکپای اینغاز چه شد ملا گفت در شهر ما غازها یکپا بیشتر ندارند اگر

باور ندارید غاز هائی را ده در کنار استخر ایستاده اند نگاه کنید حاکم نزدیک پنجره رفت دید که قازها روی یکپا ایستاده و بخواب رفته اند اتفاقاً در همان موقع چند نفر از فرایشان آنها را با چوب زده و با شیانه خود بردند حاکم دو بار کرد و گفت نگاه کن دروغ گفته ای اینغازها همه دو پا دارند ملا گفت چوبیکه آنها خوردند اگر شما خورده بودید عوض دو پا چهار پا فرار میکردید

لحاف ملا نصرالدین

شبى از شبهای زمستان ملا خوابیده بود ناگهان در کوچه صدای دعوائى بلند شد ملا لحاف را بخود پیچیده بکوچه رفت سبب نزاع را بداند اتفاقاً دزد چابکی لحاف را از سر ملا ربود و فرار کرد ملا بدون لحاف بخانه بر گشت زنش سبب نزاع را پرسید گفت هیچ خبر نبود تمام نزاع سر لحاف ما بود

حمام سر مناره

روزی در حمام رفت حمام را خلوت دید بنا کرد با آواز خواندن و از صدای منحوسش خوشش آمد فوراً از حمام بیرون آمده بالای مناره مسجد رفته بنا کرد با صدای خشن اذان گفتن یکنفر از آنجا عبور میکرد گفت ای احمق اذان بیموقع چرا

میگوئی ملا از خجالت بزیر آمد گفت ایگاش بك حمام بالای
اینمناره میساختند تا من بخزیننه آن رفته ازان بگویم تا مردم
بدانند که چقدر صوت من مفرح و طرب انگیز است

خدائی ملا

روزی عمامه بسیار بزرگی بر سر گذاشته و بحضور
حاکم جدیدالورود رفت و بدین مقدمه گفت ببخشید اینچیزی
که بر سر دارم شبکلاه منست و عمامه‌ام را چهل الاغ بار کرده
میاورند حاکم از این هیکل و این مقدمه متعجب شد پرسید تو
کیستی گفت خدای زمینم حاکم خندید گفت ای خدای زمین
معجزه هم میکنی گفت البته حاکم دوسه نفر غلام مغولی همراه
داشت که چشمان ریز و ریش کوسه داشتند گفت میتوانی چشم
آنها را درشت و ریش آنها را تویی کنی ملانگاهی با آنها نموده
گفت منکه گفتم خدای زمینم چشمها و قسمت علیای بدن
مربوط بخدای آسمانست اگر اجازه دهید چون اسافل اعضاء
مربوط بمنست آنرا میتوانم کشاد کنم حاکم بخندید و انعامی
بوی داد که خدائی خود را ثابت نکند

فرار ملا با قاطر

یکروز با قافله بسفر میرفت در محلی فرود آمدند که

تا گاه طایفه دزدان هجوم آوردند ریختند در قافله ملا خواست
 زرنگی کند و جانسرا بدربرد رفت که قاطرش را لگام کند از
 ترس خود را کم نموده چیزی را تمیز نمیداد لگام بطرف قاطر
 برده دم بلند او را کاکل تصور نمود سرین را چهره پنداشت و
 چندانکه سعی کرد راه بدهان او نبرد بتندی بانگ بر او زد که
 ای صاحب مرده کاکلت دراز شده و بیشانیت پهن و دهانت بهم آمده
 و دندانهایت ریخته فردا هم خواهی مرد

نان و نمک

وقتی کسی ملا را بمنزلش دعوت کرد که بیا نان و
 نمکی بیاوریم ملا باور نکرد و گمان کرد شاید غذای دیگر
 در کار باشد پنخانه اورفت وقتی غذا آوردند ملا جز قدری نان و
 نمک چیزی ندید کدائی بر در سرای صاحبخانه آمد و چیزی
 پنخواست صاحبخانه او را جوابگفت سائل باز سؤال نمود آن
 مرد گفت اگر نروی با این چوب سرترا خواهم شکست ملا
 گفت ای شمره آنقدر در قول خود صادق است که حساب ندارد
 تا زود است برو و جانانت را بدربر

رفیق بی سر

روزی ملا با یکی از رفقایش بشکار رفته بود گرگی

را دیدند گمان کردند که شکار است آنرا با تیر زدند بدنبال آن رفتند تیر بر گریه نیامده از ترس بزیر سنگ پنهان شد رفیق ملا آمد آنرا از زیر سنگ بدر کرد گریه سرش از بیخ گندم لارید که رفیقش سر بدر نکرد آمد از گوشه سنگ نگاه کرد دید رفیقش بی سر افتاده است متفکر شد که آیا این از اول سر نداشته یا داشته بدور انداخته

پس ساعتی فکر کرد بعد بر رفیقان خود گفت من بروم در شهر از زن او پیروم که او سر داشته است یانه پس روانه شد تا بدر خانه رفیقش رسید و از زن او جویا شد که همسر تو وقتی که از خانه بیرون رفت سر داشت یانه

خدا شدن ملا

مردی بود که در حماقت برادر بزرگ ملا بود هر شب در زیر درختی که در حوالی شهر بود میرفت و مناجات میکرد از جمله مناجات او این بود « خدایا خود را بمن بنما » ملا از مناجات او مطلع گشته شبی خود را در بالای درختی پنهان کرد چون مرد بعادت همیشه لب بمناجات گشود همین آیه را ذکر نمود ملا در جواب گفت « لن ترانی » ولیکن هر گاه یک هزار ریال در خانه ملا بزن او بدهی ما را خواهی دید مرد بتعجیل

خرچه تمام بر بشهر آمد یکمزار ریال برداشته بخانه ملا آمد
پول را بزن او داده بر گشت پیمای درخت آمد و فسا بعهده را
مسئلت کرد

پس ملا عمامه خود را مانند طناب یکسر آنرا بدست
گرفته و یکسر آن را پائین داده گفت بگیر و بالا بنزد ما بیا
تا ترا محل عطف خود بگردانیم مرد شاد شد چنگ در اوزد ملا
از آن بالا زور زد که بالا بکشد عمامه پاره شد و مرد از وسط
راه بزمین افتاده سرش شکست مرد از جا برخاسته گفت الهی
پول مرا حواله ملا کردی دیگر مرا بزمین زدن و سر مرا
شکستن چه معنی داشت

دسته هاون

وقتی نكرك زياد از آسمان میبارید سر ملا برهنه و
کیچل بود چند نكرك بر سرش رسیده شکست پس بتعجل بخانه
آمد دسته هاون بزرگی را برداشته بیرون آمد و در جلوی آسمان
پداشت گفت خداوند اکر مردی سر ایندسته را بشکن والا
شکستن سر من کاری ندارد

بریدن دست و پا

روزی بعیادت مریضی رفت که پایش را بریده بودند
از او پرسید که آخر پای ترا بریدند گفت آری ولی زیاد

درد میکند گفت پا بریدن خیلی ثواب دارد اگر ثوابش را میدانستی میگفتی تا پای دیگر ترا هم ببرند بلکه دستهای ترا هم ببرند مریض گفت اینملمعون پر حرف را بیرون کنید ملارا زدن و خارج کردند

پول خواستن ملا

یکروز بنزد امیر آمده گفت بعد یکصد و بیست و چهار هزار انبیا یکصد و بیست و چهار ریال بمن بده امیر فرمود برای اسامی هر يك از آنها که بگوئی یکریال خواهم داد ملا قریب بیست نفر از آنها را اسم برده و هر یک را یکریال گرفت باز قدری فکر کرد شداد و نمرود و فرعون را گفت امیر گفت اینها جزو پیغمبران نیستند ملا جواب داد سبحان الله آنها دعوی خدائی کردند تو آنها را پیغمبری قبول نداری

خانه دودره

یکروز پس از اتمام درس با اصرار زیاد چند نفر از شاگردانش را بمنزل دعوت کرد و آنها را تا جلوی خانه آورد و گفت شما منتظر من باشید تا من بروم اطاق را از برای پذیرائی شما حاضر کنم پس وارد خانه شده از زتش پرسید در خانه چیزی داریم که مهمانان را پذیرائی کنیم

زن گفت نه گفت پس عذر ایشان را بنحوی بخواه زن
در خانه را باز کرد و بهمانان گفت ملا در منزل نیست آنهم
گفتند این چه حرفیست میزنی او الان در حضور ما وارد خانه
شد ملا از پنجره فریاد زد مگر نمی دانید که این خانه دو در
دارد لابد از در دیگر خارج شده است

وصیت ملا

همیشه بدوستانش وصیت میکرد که چون مردم در یکی
از قبرهای کهنه مرا دفن کنید چون علت این تقاضا را پرسیدند
گفت برای اینست که اگر نکیر و منکر برای سؤال بیایند
تصور کنند مدتی است مرده ام سؤال نکرده بروند

لطیفه

شخصی پهلوی ملا نشسته بود اتفاقاً بادی از او خارج
شد برای از بین بردن صدای آن پای خود را روی تخته کشید
و بصدای در آورد ملا گفت خوب صدای آن از بین رفت ولی بوای
جوی آنهم میخواستی فکری بکنی

زن لوج ملا

ملا میخواست زن بگیرد و همسایه او آنقدر از زنی تعریف
کرد که وی ندیده عاشق او شد مخصوصاً از چشمهای شهبلاش
که هر کس یکمرتبه ببیند حیران میشود خیلی وصف کرد

بالاخره ملا تسلیم شد اورا عقد کرد در شب عروسی خربزنی خرید و بیخانه آورد زن جدیدش که لوچ بود باو اعتراض کرد که چرا اسراف کرده و دو خربزه خریدی ملا فهمید که زنش لوچست ولی چاره نداشت در سر سفره زن گفت این شخص که پهلوی تو نشسته کیست ملا کار را زاردید گفت هر چه را دو تا بینی عیبی ندارد لیکن خواهش دارم من یکی را دو تا بینی

بتوجه

شخصی بوی مرده داد که خدا پسری بوی عنایت فرموده ملا با کمال بی اعتنائی گفت خدا پسری بمن داده بتوجه مر بوطست

گاو و خر عهد دقیانوس

یکروز گوشه زیر زمین حیاط خویشرا خراب کرد اتفاقاً سوراخی باز شده طویله همسایه از آن نمودار شد که در آن چند رأس الاغ و گاو بود ملا در حال باشعف تمام دویده بزنش گفت مرده که يك طویله پراز گاو و خر از عهد دقیانوس باقیمانده پیدا کردم

پس دادن وضو

روزی ملا در کنار جوئی نشسته وضو میگرفت اتفاقاً يك لنگه کفشش بجوی افتاده آب آنرا برسد ملا که خود را قادر

جز آن ندید برخاسته بادی از دزد خارج کرده گفت وضو بهتر
بگیر و کفش مرا بده

خر خریدن ملا

یک روز ملا چند دینار برداشته بی بازار رفت که خری بخرد
یکی از رفقا باو رسید گفت بکجا میروی گفت میروم بی بازار
خری بخرم آن مرد گفت ای احمق بگو انشاء الله ملا گفت
ملازم بگفتن این کلمه نیست چون پول در بغل و خر در بازار
است از هم گذشتند ناگهان دزدی پول را از بغل آن احمق بیرون
آورد ملا مایوسانه بر گشت باز همان رقیبش رسیده پرسید
چه کردی گفت دینار مرا دزد برد انشاء الله لعنت بر پدر او باد
انشاء الله

وزن کربه

روزی سه کیلو گوشت خریده بخانه برد که زوجه اش
برای نهار بیزد وقتی زن گوشت را پخت رفیق زن رسیده با هم
آنها بفرغت خوردند چون ملا بمنزل آمد گوشت را از زن طلب
کرد زن گفت معذروم بدار که من غافل شده بودم کربه آمد
گوشتها را خورده ملا برخاسته کربه را در ترازو نهاد دید که
کربه سه کیلو بیشتر نیست بزن گفت ای احمق اگر این

گر به سه کیلوست پس گوشتها کجا رفته هر گاه گوشتها این است
پس وزن کر به کجا رفته است



پاره شدن ریسمان

وقتی ملا با جمعی نشسته طعام میخوردند مرد عالمی
بآنها رسید اورا بغذا خوردن دعوت کردند آن شخص پیش آمد
ولی قدری دورتر قرار گرفت گفتند جلوتر بیا گفت عیبی ندارد
ریسمانم دراز است ناگاه در این حین تیزی از وی سر زد ملا
حاضر بود گفت اکنون ریسمان پاره شد
مهمانی کردن ملا

روزی رفقای ملا در جایی اجتماع کرده بودند و در

موضوعی شرط می بستند ملا خود را داخل مطالب کرده بالاخره شرطی بین او و رفقایش بسته شد در صورتیکه ملا شیخ مستانرا بدین آتش و بالا پوش در میدان شهر بروز آورد جمیع رفقا مهمانی مفصلی با او دهند و در صورتیکه بیطاقت شده آتش طلبید بایستی مهمانی با آنها بدهد یکی از دوستانش پس از بستن شرط بملا گفت چون از این شب سلامت بیرون نمی آئی خوبست وصیت خود را بکنی ملا بدون اینکه اعتنا نماید باخونسردی گفته وی را لغو تلقی کرده اول غروب بمیدانگاه رفته صبح روز بعد از آنجا خارج شد و نزد دوستانش آمد

رفقا همگی متعجب شده از ملا پرسیدند شب چه گذشت گفت سرما بود و تاریکی بود و دیگر از مسافت یک میل روشنایی چراغی هم نمایان شد رفقا که بی بهانه میگشتند همه یک زبان گفتند دیدی شرط را باختی پیداست از گرمای همان چراغ گرم شده ای و باید مهمانی کنی ملا که حاضرین را خیلی سنج یافت ناچار پذیرفت شبی همه رفقایش بمنزل دعوت کرد که بایشان سور مفصلی بدهد

پس از اینکه همه حاضر شدند ساعتها با انتظار شام نشستند شام را نیاورد بالاخره رفقا بملا گفتند پس این شام کی می پزد

ملا برخاسته گفت بروم اگر پخته باشد بیاورم از اطاق خارج شد دو سه ساعت باز همه را بانتظار گذاشت حاضرین که از گرمی طاقتشان طاق شده بود سرانش از اطاق بیرون آمده پس از تفحص بسیار بالاخره او را دیدند از شاخه درخت کهن سالی زنجیری آویخته و ذیک عظیمی بآن بسته وزیر دیک شمع کوچکی روشن نموده پای آن ایستاده پرسیدند ملا چرا معطل کرده ای جواب داد من از سر شب در این دیک غذا ریخته و منتظرم بپزد تا برای شما بیاورم آنها گفتند از گرمی نور دیک شمع دیک باین عظیمی جوش نخواهد آمد ملا گفت جائیکه از نور چراغ یک میل دور انسان گرم شود چطور یک شمع دیکی را جوش نخواهد آورد

حاضرین از این پاسخ محکوم شده باحالت گرمی متفرق شده و برای رضای ملا سور مفصلی تهیه کرده ملارا دعوت نمودند

خرید و فروش

روزی الاغش را برای فروش به بازار برده بدلال داد که آنرا بفروشد خودش هم بکناری ایستاده تماشا میکرد که دلال شروع بتوصیف الاغ نمود گفت ای مردم این الاغ را که میفروشم خیلی جوان و تند رو و کارکن می باشد هر کس آنرا

بخرد کاملاً راضی و خوشنود خواهد شد. ملا با خود فکر کرد در صورتیکه الاغ من اینقدر خوبست چرا خودم نخرم پس نزد دلال رفته قیمت آنرا قطع کرده پول داده الاغ را برداشته بخانه برد قضا یا را بزنش بگفت زن گفت منم امروز معامله خوبی کرده‌ام و قتیکه شیر فروش آمد که شیر را برایم بکشد من او را پائیدم دیدم متوجه نیست آهسته دستبندم را در ترازو انداختم تا شیر اضافه بدهد او هم ملتفت نشده باندازه وزن آن شیر زیادی داد ملا از شنیدن زرنگی او گفت بسیار خوب باز که الله غیرت کن تو از داخل خانه و من از خارج کاری کنیم که سورات را بخوبی و آسانی فراهم سازیم

قیامت كوچك و بزرگ

از ملا پرسیدند قیامت کی برپا می‌شود پرسید کدام قیامت گفتند مگر چند تا قیامت هست جواب داد دو قیامت اگر زخم بمیرد قیامت كوچك و اگر خودم بمیرم قیامت بزرگ برپا میشود

الاغ فروشی ملا

یکروز الاغش را بی‌بازار برد که بفروشد هر مشتری که برایش می‌رسید اگر جلو می‌آمد خردهانش را باز مینمود که گاز

بگیرد و اگر از عقب میرسد لگد میانداخت شخصی آنجا بود
 هملا گفت با اینوضع کسی این الاغرا نمیخرد ملا گفت مقصود
 منم فروش آن نیست میخواهم مردم بدانند من از دست این
 حیوان چه میکشم

این منم یا او

ملا را سفری طولانی پیش آمد کدوئی سوراخ کرده به
 کردن خود آویخت تا کم نشود شبیکه خوابیده بود کسی از راه
 شوخی آنرا از کردن او در آورده بگردن خود بست فردا ملا که
 کدورا بگردن رفیقتش دید گفت من یقین این شخص هستم پس
 در اینصورت خودم کیستم

کم شدن الاغ

یکروز الاغشرا کم کرد در کوچه و بازار عقب آن میگشت
 و خدا را شکر میکرد پرسیدند شکرت بهر چیست گفت برای
 اینکه اگر خودم هم سوار خر بودم اکنون گمشده بودم و حالا
 دیگری باید عقب من و خر هر دو بگردد

بخشیدن الاغ

بازروزی الاغشرا کم کرده بود در بازار فریاد میزد هر
 کس الاغرا پیدا کند او را با پالان و افسار و غیره باو خواهم
 بخشید باو گفتند در صورتیکه الاغرا پاهم چیزی نمیبخشم چرا

زحمت پیدا کردن آنرا بعهده میگیری گفت نمیدانید پیدا کردن
گمشده چقدر لذت دارد

دعویء الا در پشت بام

شبى بازتس در پشت بام كه براى خواب رفته بودند
مشاجره كردكارشان بنزاع كشيد ملاز شدت اوقات تلخى پایش
لغزید و از بام بزیر افتاد همسایه ها كه از صدای افتادن او متوحش
شده بودند بسرایش آمدند و ملارا كه از صدمه افتادن بیهوش
شده بود بازحمتی بهوش آورده سبب افتادن پرسیدند ملا گفت
هر كس میخواهد درست از موضوع باخبر شود بازتس در پشت
بام دعوا کند

سر که هفتساله

یکروز شخصی نزد ملا آمده پرسید مشهور است که شما
سر که هفتساله دارید آیا حقیقت دارد ملا گفت بلی آن شخص
خواهش کرد که یک کاسه باو بدهد ملا گفت عجب اگر میخواستم
این سر که را بکسی بدهم یکماه هم نمیتواند چه رسد به هفت
سال

اجرت حمالی

یکروز باری بدوش حمالی گذاشت که همراهش بخانه
ببرد در بین راه حمال مفقود الاثر شد و هر چه الا کشت او را نیافته

تا ده روز کارش جسته بوی او بود بالاخره روز دهم با جمعی از رفقایش از کوچه میگذشت چشمش بان حمال افتاد که باز دیگری میبرد بدوستانش گفت این همان حمال است که در تعقیب او هستم اما بدون اینکه با او حرفی بزند از آنجا گذشت دوستانش پرسیدند چرا از حمال باز خواست نکردی و باز را مطالبه نکردی گفت فکر کردم اگر او اجرت ده روز حمالی بخواهد چه کنم

طیب آوردن ملا

شبى زن ملارا در دل شدیدى عارض شد ملا خواست برای آوردن طیب برود چون بکوچه رسید زلش از پنجره صدا کرد طیب دیگر لازم نیست درد آرام گرفت ولی او بحر فزن گوش نداده بمنزل طیب رفت و او را از خانه بیرون کشیده و گفت زن من درد دل شدیدى عارضش شده بود و من برای آوردن شما می آمدم ناگهان از پنجره صدا زد که درد دلم آرام گرفت و احتیاج بآمدن طیب نیست لذا آمدم بشما بگویم احتیاج بآمدن شما نیست

سیلی خوردن ملا

روزی کسی در کوچه سیلی بصورت ملا زد سپس برگشت و شروع به نذر خواهی کرد که اشتباه کردم شمارا بجای کس

دیگر گرفته بودم ملا قانع نشد که بیان او را گرفت بخانه قاضی برد و ماجرا باز گفت قاضی حکم کرد ملا در عوض یک سیلی بآن شخص بزند ملا باین امر راضی نشد قاضی حکم کرد بعوض سیلی یک سکه طلا بایستی آن مرد به ملا بدهد تا چار تسلیم شد و برای آوردن پول از محکمه بیرون رفت ملا قدری بانتظار نشست چون آن مرد برنگشت برخاسته سیلی محکمی بصورت قاضی زد و گفت چون وقت نشستن ندارم هر وقت آن مرد پول را آورد شما در مقابل این سیلی آنرا بگیریید.

اولاد مرد صد ساله

روزی از او پرسیدند ممکن است زن مرد صد ساله حامله شده پسری بزاید گفت اگر همسایه های جوان بیست سی ساله داشته باشد هیچ عیبی ندارد

خورجین گمشده

روزی ازدهی عبور میکرد خورجین او را از روی خر بردند ملا اهل ده را خبر کرده گفت یا خورجین مرا پیدا کنید یا کاری که باید بکنم می کنم دهاتی های ساده یا هزار زحمت خورجین را یافته باو دادند آنوقت کدخدا از ملا پرسید اگر خورجینت پیدا نمیشد چه میکردی گفت در آنصورت

مجبور بودم گلیمی را که در خانه است بازه نموده خورجین دیگری
بدوزم

بچه ملا

یک روز زن ملا بچه اش را باو داد و گفت ساعتی او را
نگهدارد تا بکار دیگری برسد ملا بچه را بغل نموده میگردانید
و برایش لالائی گفته تقلید و مسخر کی میکرد در این اثنا بچه
باوشاشیدملا از قضیه اوقاتس تلخ شده بچه را بزمین گذاشته بروی
او شاشید از سر تا پای بچه را آلوده کرده زن او که از دور
این حال را دید گفت مردیکه این چه عملی است که کردی
ملا گفت ضعیفه دعا کن که بچه خودم بود اگر بچه دیگری
بود بسر تپایش ...

زناشویی ملا در خواب

شبى ملا خوابیده بود خواب دید زنهای همسایه جمع
شده میخواهند زن جوانی را بحباله نکاح او در آورند و او ناز
میکند اتفاقاً از خواب پرید و از زنان همسایه اثری ندید در
عوض زنش را دید که پهلوش خوابیده او را باعجله تمام بیدار
کرد و گفت زود بیدارشو بیتعصب مگر نمیبینی زنان همسایه
میخواهند زن باین خوشگلی بمن دهند و اگر راضی نیستی

زن دیگری بگیرم هر افدای داری بکن والا بعدها حق کله
نداری

جبه قاضی

روزی ملا بانو کرش عباد برای گردش بیانههای خارج
شهر رفته بود در بانهی قاضی را دیدمست بطرفی افتاده عمامه و جبه
را بطرفی افکند بیهوش است ملا جبه قاضیرا برداشت و تن
نموده رفت

چون قاضی بیهوش آمد جبه را ندید بنو کرش سپرد که
جبه را بر تن هر که ببیند بدار القضا حاضر نماید اتفاقاً در همان
روز نو کرش در میان بازار چشمش بملا افتاد که جبه را پوشیده
وروانست جلو او را گرفت و گفت باید بمحض قاضی حاضر شوی
ملا بدون حرف روان شد بمحض ورود بمحض گفت دیروز با عباد
برای گردش بخارج شهر رفته بودم شخصیرا دیدم مست شده
و بیهوش افتاده است منم جبه او را برداشته پوشیده و شاهد هم
دارم شما اگر مسترا پیدا کردید مرا بنخواهید تا جبه را پس
بدم قاضی گفت من چه میدانم کدام احمق بوده عجالتاً شما
جبه را نگاهدار اگر مدعی پیدا کرد ترا خبر میکنم

خوراك تجربه نشده

حاکم شهر بندهای خود گفت خوبست هر کدام شما
 بقسم خوراکی بلد هستید بپزید و موضوع آنرا بگوئید که
 پسند تاجمعی آوری نموده کتاب طباطبائی ترتیب دهیم که
 بهرا یکار آید هر کس هر چه میدانست بمنشی حاکم اظهار
 کرد او نیز یادداشت کرده ضبط میکردنوبت بهملا رسید گفت
 بهغذای خوبی اختراع کردهام و آن اینستکه عسل و سیر را
 ملوطنه و ده صرف کنند

حاکم که این اختراع او را بشنید روزی صبح زود ملا
 عوت کرد و بجای لقمه الصباخ باو مقداری عسل و دو لقمه سیر
 داد ملا لقمه از آن خورده منقلب گشت و از خوردن دست
 پید حاکم گفت مگر نه این غذا را خودت اختراع کرده ئی
 از خوردن دست کشیدی ملا گفت درست است که این غذا
 راع منستولی تجربه نکرده بودم

شرکت ملا در خوردن ماست

روزی ملا با یکی از رفقایش ماست پشکت خریدند بود
 ظهر که خواستند آنرا بخورند کاسه را بمیان گذاشت

رفیق وی خطی بوسط ماست کشیده گفت میخواهم سهم خود
 را باشکر مخلوط کرده بخورم ملا گفت ماست مایعست و بهر جهت
 شکر بحدی منبهم نمیرسد خوبست شکر را با ماست مخلوط کنی
 و هر دو بخوریم آن مرد گفت که شکر کمست و دو نفر را کفایت
 نمیکند ملا عصبانی گردید همیشه روغن زیتون را که نزدیکتر
 بود برداشته به میان ماست ریخت رفیقش دست وی را گرفته گفت
 چه می کنی چه کسی تا حال در ماست روغن ریخته جواب داد
 در حصه خود آزادم تو حق دخالت نداری

نصیحت ملا بدخترش

ملا دخترش را بیک نفر دهاتی شوهر داده بود شب عروسی
 جمعیتی آمده دختر را برداشته بده میبردند مسافتی که از شهر
 دور گشتند ملا با عجله خود را رسانید پرسیدند چه میخواه
 که باین عجله آمده ای جواب داد بدخترم نصیحتی باید کرده باش
 یادم رفته آمدم ام که ادای وظیفه کنم
 پس نزدیک دخترش رفته سر بگوشش گذارده گفت
 هرگز هر موقع خواستی لباس بدوزی فراموش مکن اول
 پنج اکره بزنی اگر نوزنی سر نخ از سوزن بیرون میرود

وصول طلب

روزی ملا از پنجره خانه کوچه را نگاه میکرد از دور دیده طلبکارش میآید فهمید که جز مطالبه کاری ندارد ز شرا خواسته دستور داد که جوابشرا چگونه بدهد چون در خانه را زدند زن ملا رفته در را بگشود با آن شخص گفت آقا میدانم پول شما نزد ما مانده و در تادیه اش تاخیر شده اگر چه ملا در خانه نیست ولی باطریق جمع باش ما پول کسی را تا بحال نخورده ایم و پول شمارا هم نخواهیم خورد مخصوصاً در فکر هستیم که پول شمارا از هر جا هست حاضر کرده تادیه نمائیم حتی ملا بمن سپرده هر وقت کوسفندها از جلوی خانه ما میکنند مقداری از پشم آنها که بزمین می افتد جمع کنیم تا وقتی که زیاد شود آنرا تاب داده مثال تهیه کنیم بفروشیم تا از آن بتوانیم طلب ترا تهیه کرده برداریم

آن شخص از شنیدن این طرز جواب و یقین باینکه طلبش بر کز وصول نخواهد شد خنده اش گرفته بعدای بلند خندید ملا که پشت سرزنش ایستاده بود بحرف او گوش میداد وقتی که خنده طلبکار را دید نتوانست از خنده خودداری کند خندید جلوی آمد گفت آفرین رفیق حال که بوصول طلب خود اطمینان پیدا

کردی البته باید بخندی

سن ملا

از ملا پرسیدند سن و برادرت چقدر فرق دارد گفت
پارسال مادرم میگفت یکسال از تو بزرگتر است باین حساب
هر دو همسال شده فرقی نداریم

شکستن گردن

ملا پسرش حال بیماری رفته بود پرسید بیماریت چیست
گفت تب شدیدی داشتم و گردنم سفت درد میکند شکر خند
هم دو روزست شکسته اما گردنم هنوز دره دارد ملا گفت غصه
نخور دعا میکنم آنهم در این روزها بشکند

احسنت

ملا با حاکم و جمعی بشکار رفته بودند آهویی نمودار شد
حاکم میر انداخت ولی بشکار نخورد ملا گفت احسنت حاکم
بر آشفت که مرا مسخره میکنی گفت من احسنت را با هو گفته
که میر را رد کرد

سر گاو در خمره

در همسایگی ملا گاوی برای خوردن آب سر در خمره
کرد چون خواست بیرون بیاورد نتوانسته بود همسایگان سر

چه سعی کردند نتوانستند سر گاورا از خمره بیرون آورند
 ناچار ملارا حاضر کردند وی گفت چاره نیست بایستی سر گاو
 را برید همسایه‌ها اطاعت کردند چون سر را بریدند سر بیرون
 خمره افتاد ملا که دید سر بیرون نمی‌آید دستور داد خمره را
 شکسته سر گاورا بیرون آوردند و همسایه‌ها را از این مهارت و
 زبردستی خود حیران کرد

قصاص

دختری در ایام قضاوت ملا نژد او آمده از جوانی شکایت
 کرد که او را بزور بوسیده ملا فکری کرده گفت رای من مقابله
 به مثل است تو نیز او را بزور ببوس

اشتباه کله‌پز

ملا کله‌ئی خرید برای خوردن در زیر درختی نشسته بود.
 عابری او را دید جلو آمده پهلویش نشست ملا برای اینکه شر
 مهمان ناخوانده را بکند برخاسته گفت کله‌پز متقلب کله یکچشم
 بمن داده بروم آنرا عوض کنم بعد براف افتاد مسافتی که دور شد
 نشسته پتنهائی آنرا صرف کرد

قضاوت ملا

مستخدمین داروغه یک نفر دزد را تعقیب می‌کردند دزد.

برای کم کردن خود داخل خانه ناشناسی شد عیال صاحبخانه
 که حامله بود چون او را دید ترسید سقط جنین نمود دزد از
 آنجا فرار کرده بمسجدی که در آن نزدیکی بود داخل شده
 بالای کلدسته رفت ولی عس که دنبالش بود آنجا هم دزد را
 تعقیب کرده ناچار از بالای کلدسته خود را پرت کرد اتفاقاً
 زیر کلدسته پیر مردی نشسته بود دزد بروی او افتاد پیر مرد
 جابجا مرد دزد فرار نمود در اثنای فرار تنه اش بیک نفر یهودی
 خورده او را بزمین انداخت و اتفاقاً یک چشمش کور شد
 بالاخره عسها دزد را گرفته بخانه قاضی که ملا بود بردند
 و دادخواهی نمودند برادر مقتول و شوهر زن و یهودی هم
 حاضر شدند ملا قضیه را شنید قدری فکر کرده و بالاخره این
 طور رای داد اول بشوهر زن گفت نظر باینکه فرزند شما بوسیله
 این جوان سقط شده این جوان را با خانم جانی بگذارید تا
 جانشین آقا زاده را تهیه کند و برادر پیر مرد را گفت باید این جوان
 را زیر کلدسته بنشانید و خود را از بالا روی او بیندازید تا
 بمیرد و اما یهودی بایستی قصاص کند و چشم دزد را بیرون
 آورد لیکن چون یهودی نمی تواند قصاص تمام از مسلمان

بنمایند و نصف قصاص حق دارد بایستی اجازه دهد چشم دیگر
 و راهم کور کند در عوض یهودی نیز يك چشم دزد را کور کند
 آن سه نفر بدتر تیب از حق خود گذشتند از قصاص صرف نظر کرده
 فرار نمودند

ملا و غربال

ملا خواست از طاقچه چیزی بردارد غربالی پر از پیاز بود
 پس او افتاد سرش را درد آورد ملا عصبانی شده غربال را بشدت
 زمین زد غربال از زمین بلند شده پایشانی ملا خورد و خون
 وانشد ملا بمطبخ رفته کارد بلندی برداشته با طاق آمد و گفت
 حالا هر چه غربالست جرات دارد بیاید تا شکمش بدرم

خوراك كبوتر

شخصی ماست خورده بود قدری بریشش چکیده بود ملا
 پرسید چه خورده‌ای گفت کبوتر گفت قبل از اینکه بگوئی من
 نسته بودم پرسید از کجا جواب داد که چون فضله اش بر ریش
 و دار بود

سخاوت ملا

پسر ملا عمه جزو را تمام کرده بود روزی پسر گفت
 ده بنده که کتاب من تمام شده ملا خوشحال گشته گفت يك

چیزی بخواه تا بتو بدهم پسر که سابقه چنین لطفی نداشت گفت
 بمن مهلتی بدهید فردا بگویم چه میخواهم فردا که تردملا رفت
 کره الاغی خواست ملا گفت بنا بود يك خواهش ترا بپذیرم
 مهلت خواستی دادم چیز دیگری نباید بدهم

وصف الاغ

ملا میخواست الاغش را بفروشد دلال گفت این خورا
 بخرید که از اسب عربی تیزتر میرود ملا سر بگوش او گذاشته
 گفت اینطور نکوباور نمیکند بگو از خر گوش تندتر میرود
 همینقدر اگر مشتری باور کند کفایت است

قیمت مردن

ملا شنید که حاکم شهر نزدیک برای کفن و دفن فقرا
 هشتاد درهم میدهد روزی که بسیار بی پول بود در آن شهر
 فریت راه بجائی نمیرد بخانه حاکم رفته گفت شنیده‌ام هر
 غریبی که در شهرتان بمیرد هشتاد درهم میدهید چون غریب
 شهر شما هستم و احتیاج مبرمی بیول دارم استدعا دارم چهل
 درهم از آنرا عجالتاً و علی الحساب بمن بدهید بعد از مردن
 محسوب دارید حاکم پیشنهاد او را قبول کرد و چهل درهم
 بملا داد باز پس از چند روز ملا نزد حاکم آمد و گفت

چون میخواهم از شهر شما بروم و دیگر ناموفق مرا اینجانخواهم
 آمد است دعایم میکنم امر کنید چهل درهم بقیه را بدهند که حساب
 ما مفروق باشد حاکم چهل درهم دیگر داد تا در زندگی ملا
 راحت باشد

عروسی ملا

در شب عروسی ملا حاضرین در سفر یا از کمی غذا یا
 از زیادی اشتها هیچ باقی نگذاشتند که ملا و خدمه مجلس
 بخورند ملا از این موضوع خیلی مکدر شد با کمال خشم خواست
 از خانه خارج شود با او گفتند تو باید در حجله نزد عروس بمانی
 گفت برای چه شام را کس دیگر بخورد زحمت در حجله رفتن
 بامن باشد

دوری

یک روز ملا بازنش در یکجا نشسته بودند زنش گفت اگر
 کمی دور میشدی بهتر بود برخاسته خرش را بیرون کشیده
 سوار شده بدو فرسخی شهر رفت و از آنجا کاغذی بزنش نوشت
 دوری تا اینکه کافیهست یا دورتر بروم

کوساله ملا

روزی در صحرا خواست کوساله اش را گرفته همراه
 خود بخانه برد کوساله بنای جفتک زدن و فرار را گذاشت بعدی

که ملارا خسته کرد پس ملا اورا گذاشته خود بخانه رفت و چوبی برداشته شروع کرد بزدن مادر کوساله زنش جلو آمد و گفت گاورا چرا میزنی مگر دیوانه شده ای گفت از بس بخرام زاده است يك ساعت با کوساله اش تلاش کردم آخر نتوانستم اورا بگیرم بخانه آورم اگر اینکاو باوجفتک زدن و کریختن یاد نداده بود کوساله ششماهه برای چه آنقدر مرا اذیت میکرد

آوازه خوانی

روزی ملا در حمام آواز میخواند خیلی بنظرش جلوه کرد افسوس خورد که چرا زودتر ملتفت نشده بود که خدا این نعمت را باو عطا فرموده است پس نزد حاکم شهر رفته گفت آمده ام یکی از مزیای خود را که تا امروز امیر را از آن آگاهی نبود بیان کنم امیر پرسید آن چیست گفت حسن صوت امیر گفت برای خواندن تو مانعی نیست بخوان تا لذت ببریم ملا گفت برای خواندن آواز یکی از دو چیز را لازم دارم یا خمی که نصف آنرا آب نموده باشند یا خزینه حمام امیر گفت عجبالتا بخزینه حمام دسترسی نیست ولی تهیه خمره باسانی میسر است آنرا حاضر خواهیم کرد

پس امر کرد خمی را ثانیمه آب کرده بمجلس آوردند

ملا سر خود را میان خم کرد و صدای منکرش را سرداد امیر که از صدای او خیلی شگفتانگیز شده بود امر کرد هر يك از خدام دست را با آب خم تر نموده سیلی بصورت ملا بزنند تا آب خم تمام شود ملا سیلی دوم را که خورد بسجده افتاد شکر خدا را بجای آورد امیر گفت سبب شکر چه بود ؟ گفت فکر کردم اگر در خزینه حمام خوانده بودم سالیان دراز باید سیلی بخورم و این جمعیت بیچاره گرفتار سیلی زدن بودند امیر را از این سخن خنده گرفته ملا را عفو کرد

ملا در حمام

روزی دلا کی در حمام ملا را کیسه میکشید چون خواست از بهلوئی بهلوئی دیگر بغلط در حین برخاستن خایه دلاک نمایان شد ملا خایه او را گرفت دلاک فریاد کرد چه میکنی گفت ترسیدم بیفتی نگاهداشتم

ثبوت حماقت

ملاریش بلندی داشت در کتاب خواند ریش بلند و سر کوچک دلیل حماقت است چون بآینه نگاه کرد گفت پس من باید احمق باشم خواست هر چه زود تر این نسبت را از خود دور سازد دست را میان ریش گرفته بجلوی چراغ رفت

که نصف او را از بین ببرد ریشش آتش گرفت سر و صورتش را
خوژاند و مدتی در خانه بمعالجه مشغول بود پس از بهبودی در
حاشیه کتاب نوشت اینمطلب بثبوت رسیده و تجربه شده است



مرض بی اشتهائی

مسافری از راه رسید وقت ظهر بخانه ملا وارد شد ملا
سفره را گشوده و چند نان بسفره گذاشته برای آوردن خوراک
رفت ولی چون خوراک آورد اثری از نان در سفره ندید

خوراکها سر سفره گذاشت دوباره برای آوردن نان رفت چون
بر گشت از خوراک اثری ندید لابد دوباره نانها را بسفره نهاد
ورفت خوراک بیاورد ولی پس از برگشتن از نانها خبری نبود
این وضع چندبار تکرار شد هر وقت نان میآورد خوراک نبود چون
خوراک میآورد نانها را خورده بود تا وقتی که مهمان خوراک تمام
اهل منزل را پتتهائی صرف کرد

آنوقت، نماز او پرسید سبب مسافرت شما چه بوده گفت
مدتیست بمرض بی اشتهائی مبتلا شده‌ام و برای علاج آن سفر
میکنم چون از آب و هوای شهر شما خوشم آمده در موقع برگشتن
از سفر تصمیم دارم یکماه در منزل شما بمانم ملا گفت با آنکه
که مال علاقه‌را بپیماننداری شما دارم متأسفم که ناچار باید همین
دوروز از این شهر کوچ کنم و گمان ندارم دیگر موفق بکسب سعادت
زیارت شما بشوم

حاضر جوابی

ملا رفته بود الاغ بخرد دهاتیها اجتماع کرده بازار خر
فروشی رواج بود شخصی از آنجا عبور میکرد گفت در اینجا بجز
دهاتی و خر چیزی پیدا نمیشود

ملا گفت: زود هائی هستی گفت خیر گفت پس حتماً آخر هستی
تجربه ملا

دشمن روزی بار گفت سبب اینکه در خواب اینقدر خور
و یف میکنی چیست ملا گفت تو چرا اینقدر دروغگو هستی مخصوصاً
دفعه پیش که بمن گفتی دوشب تا صبح خواب را بچشم خویش
هرام کردم که بینم راستی خبر و یف میکنم یا نه ابداً صدائی
نشنیدم یقین دارم تو اشتباه کرده ای خودت که خر و یف میکنی
خیال کرده ای که من هستم

استراحت ملا

شخصی از ملا پرسید ساعت استراحت تو چه وقتست گفت
چند ساعت در شب و دو ساعت بعد از ظهرها که او میخواست ابتدا آن مرد
پرسید او کیست گفت هیالم گفت ای نادان گفتم خودت کی
استراحت میکنی بعیالت چکار ملا گفت نادان خودت هستی
مگر نمیدانی که ساعاتی که زخم در خواب است من میتوانم نفسی
بمراحتی بکشم

تعارف

ملا در مزدهاش لغسته بود سواری از آنجا عبور میکرد
باو گفت بفرمائید سوار فی الفور از اسب پیاده گردید و پرسید

میخ طویله اسب ز اینجا بکویم ملا که کاملاً از تعارف خود
پشیمان بود و گمان نداشت چنین نتیجه بدهد گفت بسر
زبان بنده

ماهی در دریا

زمانی بایکی از دوستانش بگردش کنار دریا رفته بود
رفیقتش گفت ببین چه ماهی بزرگی که مثل او را ندیده‌ام ملا
بمعرف بیابان نگاه کرد رفیقتش پرسید چرا بیابانرا نگاه می کنی
ماهی را در دریای بیننده‌لا جواب داد تصور کردم از آب بیرون
آمده که در آفتاب گرم شود

حرکت دادن ریش

نزد مدرسی چیزی امانت گذاشته بود روزی برای دریافت
آن بمدرسه رفت ساعتی مدرس مهلت خواست تا درس خود را
گفته امانت او را بیاورد ملا که دید مرتباً مدرس ریش خود را
جنبانیده حرف میزند گفت برو امانت مرا بیاور من در عوض
بجای تو ریش را حرکت میدهم

مرده زنده کردن

ملا بدهی رسید خیلی گرسنه بود از خانه صدای فریاد و
شیون شنید آنجا رفت کسی مرده بود ملا گفت اگر فدای
مناسم، بمن بدهید مرده شمارا زنده خواهم کرد کان مرده

با عجله ما حضری که در خانه داشتند برای او آورد ملا غذای کاملی خورده همینکه سیر گشت گفت مرا بهالین مرده ببرید چون آنجا رفت و مرده را دید پرسید این شخص چکاره بود گفتند جولا پرسید چرا زودتر نکفتید هر کس دیگر بود میتوانستم زنده اش نمایم اما بیچاره مرده چون جولا است دیگر زنده نخواهد گشت

خواب ملا

ملا یکشب بنخواب کنجی یافته بدوش میبرد از سنگینی آن شلوارش را نجس کرد صبح که از خواب برخاسته زتش داد و بیداد راه انداخت که مردنا حسابی خجالت نمیکشی سر پیری مثل بچه های دو ساله شلوارت را کثیف میکنی ملا گفت ضعیفه اگر همه خوابم راست در آمده بود حالا دست و پایم را می بوسیدی چکنم که نصفش بیشتر راست نشد

پایان

www.KetabFarsi.com

مرکز فروش بهترین کتابهای خواندنی
تهران بازار بین الحرمین



کتابفارس

یوسف وزلیخا

نجما شیرازی

تعبیر خواب

میرزاده عشقی

سبزپری

شیروپه

نسیم شمال

خاور نامه

قصص الانبیاء

حیدربک

معراج نامه

نوحه سینه زنی

امیر ارسلان

مختار نامه

فلک ناز

اسکندر نامه

هزارویکشب

رستم نامه

امیر حمزه

سراج القلوب

حسین کرد

مسیب نامه

ملك چمشید

ملك بهمن

حاتم طائی

فارغ گیلانی

باباطاهر

علاءالدین

چهل طوطی

شیرین و فرهاد

خسرو شیرین

سلیم جواهری

چهار درویش

بهرام گلندام

لیلی و مجنون

خیام

واحد نزلری

عزیز و نگار

زرگر اصفهانی

حجار زرنندی

موش و گربه

مرکز فروش بهترین کتابهای خواندنی
تهران بازار بین الحرمین



کتابسرای آستان قدس

یوسف وزلیخا

نجم شیرازی

تعبیر خواب

میرزاده عشقی

سبزپری

شیروپه

نسیم شمال

خاورنامه

قصص الانبیاء

حیدربک

معراج نامه

نوحه سینه زنی

امیر ارسلان

مختارنامه

فلك ناز

اسکندرنامه

هزارویکشپ

رستم نامه

امیرحوزه

سراج القلوب

حسین کرد

مسیب نامه

ملك چمشید

ملك بهمن

حاتم طائی

فارغ کیلانی

باباطاهر

ملانصرالدین

چهل طوطی

شیرین و فرهاد

خسرو شیرین

سلیم جواهری

چهاردرویش

بهرام گلندام

لیلی و مجنون

خیام

واحد نزللری

عزیز و نگار

زرگر اصفهانی

حجار زرنندی

موش و گربه